

تحلیل نماد و نمادپردازی در ادبیات داستانی کودک دفاع مقدس

الهام زینالی^۱

کارشناسی ارشد ادبیات مقاومت دانشگاه محقق اردبیلی

ezeinali1370@gmail.com

دکتر خدابخش اسداللهی^۲

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی

kh.asadollahi@gmail.com

محرم سعدزاده انی علیا^۳

کارشناسی ارشد ادبیات مقاومت دانشگاه محقق اردبیلی

Moharam84@yahoo.com

چکیده

در این مقاله به بررسی نماد و نمادپردازی در دوازده مورد از داستان‌های ادبیات مقدس مربوط به گروه سنی کودکان پرداخته‌ایم. داستان‌های مورد بررسی عبارت‌اند از: «خانه‌ی من»، «مهمانی از آسمان»، «نامه‌ای به پدر»، «طعم تلخ خرما»، «یک دنیا پروانه»، «بابا درس داد»، «اسم من چغیه است»، «گرچه عزیز»، «پرنده‌های غمگین»، «کلاه خود»، «من یک قاصدکم» و «خورشید زمین». ملاک ما از انتخاب این داستان‌ها، احتمال وجود مفاهیم و شخصیت‌های نمادین در آن‌ها بود. نتیجه‌ی به دست آمده از پژوهش این است که نمادین بودن داستان‌های مورد بررسی از بارزترین مشخصه‌های آن‌هاست و در این میان، شخصیت‌های نمادین در این داستان‌ها از بسآمد و فراوانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و خود نشان‌دهنده‌ی اهمیت و کارکرد مفید شخصیت‌های مجازی و نمادین در زمینه‌ی انتقال مفاهیم ادبیات مقدس به ذهن مخاطب خاص است.

واژگان کلیدی: ادبیات کودک دفاع مقدس، نمادگرایی، مخاطب کودک.

۱ezeinali1370@gmail.com(

۲kh.asadollahi@gmail.com

۳Moharam84@yahoo.com((

Evaluation the symbol and symbolism in sacred defense children literature

Dr. Khodabakhsh Asadollahi, Associate professor, Language and Persian literature, Ardebili University
Elham Zeinali MSc Student stability literature of Ardebili Mohaghegh University
Moharam sadzade, ini olya MSc Student stability literature of Mohaghegh Ardebili University,

Abstract:

In this study examines the symbols and symbolism of sacred literature in twelve of stories about the children studied. Stories in this study are: "khaneh man", "Mehmani az aseman", "nameei be pedar", "tame talkhe khorma ", "yek donya parvane", "baba dars dad", "esme man chafieh ast ", "gorbe aziz", "parandehaye ghamgin", " kolahe khud", "Man yek ghasedakam", "khorshide zamin. Our criteria for selecting these stories, characters and symbolic implications are likely to be.

The result obtained from this study is that the stories are symbolic of the obvious features of their. In the meantime, the symbolic characters in the stories of the frequency and the frequency is considerably And useful indication of the importance and function of virtual characters and symbols to convey the sacred literature of a particular audience in mind.

Keywords: *children's literature holy, symbolism, the child audience.*

۱- مقدمه

ادبیات، جهان نا شناخته‌ای از نشانه‌ها و نمادهاست. نشانه و نماد، عناصر بی‌بدیل تاویل و تف‌سیر آثار ادبی و هنری‌اند که در پیوند بین ذهن هنرمند و ناخودآگاه او با واقعیت‌های جهان هستی شکل می‌گیرند. البته ضرورت کاربرد نماد زمانی بیشتر احساس می‌شود که با مخاطب کودک سر و کار داشته باشیم و قصد ما انتقال مفاهیم به ذهن مبتدی کودکان باشد. در همین راستا، «شاعران و نویسندگان حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان در بیان اهداف و انتقال افکار و احساس خود از آن بهره می‌جویند. «شاعر و نویسنده با استفاده از نمادهای آشنا و یا نمادسازی، مفاهیم فکری و انتزاعی و اجتماعی را برای کودک ملموس می‌کند و با استفاده از واژه‌ها، عناصر، رنگ‌ها، اشکال و تصاویر، خیال‌انگیزترین و مهیج‌ترین فضاها و صحنه‌ها را برای کودک و نوجوان ترسیم می‌نماید.» (سارانی، ۱۳۹۲: ۱۰) بدیهی است که اگر کاربرد هنرمندانه‌ی نماد در راستای برجسته‌سازی مفاهیم ارزشی و فرهنگی در ذهن کودک باشد، نویسنده علاوه بر کسب موفقیت در داستان‌پردازی، به رسالت خود در زمینه‌ی ترویج آن فرهنگ و ارزش نیز به درستی عمل کرده است.

یکی از مهمترین راهکارهای انتقال مفاهیم به ذهن کودک، بکارگیری نمادهای متناسب با سن و سطح فکری اوست. در حیطه‌ی ادبیات دفاع مقدس نیز، انتقال مفاهیم ارزشی همچون ایثار و شهادت و حب وطن به ذهن کودک، از طریق نمادها به بهترین وجه ممکن صورت می‌گیرد بنابراین نمادپردازی در ادبیات دفاع مقدس کودک نیز اهمیت فراوانی دارد. نکته‌ی حائز اهمیت در مورد نمادپردازی در ادبیات کودک و نوجوان این است که تاکنون با طیف گسترده‌ای از نمادها در ادبیات کودکان رو به رو نبوده‌ایم؛ دلیل این مساله، علاوه بر محدودیت بازه‌ی معنایی ذهن کودکان، عدم توان رمزگشایی و خوانش نمادها و اطلاعات محدود مخاطب در بسترهای اصلی نمادسازی است. اما ادبیات دفاع مقدس، ویژه‌ی کودکان و نوجوانان با طرح موضوع منحصر به فرد جنگ، در قالب آثار داستانی نمادین، گام بزرگی در تداعی مفاهیم دور از دسترس و نزدیک کردن اندیشه و احساس این طیف از مخاطب خاص به محورهای معنایی دفاع مقدس برداشته است. مقاله‌ی حاضر در راستای توجه به این ضرورت نگاشته شده است.

این پژوهش در پی آن است تا با تحقیق و تفحص در آثار داستانی دفاع مقدس نمادهای به کار گرفته شده در تعداد دوازده مجموعه داستان را مورد بررسی قرار دهد و نمادهایی را که بیشتر در ادبیات کودک و نوجوان به کار گرفته شده را بیان کند. بدیهی است که هدف این پژوهش، صرفاً تبیین نمادهای بکار رفته در داستان‌ها نیست، بلکه چرایی و چگونگی کاربرد نمادها نیز مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲- بررسی مفاهیم پژوهش

واژه‌ی «سمبولیسم» به عنوان یک اسم عام، همانند «رمانتیسم» و «کلاسیسیزم» مفهوم بغایت وسیعی دارد. این واژه را می‌توان برای توصیف هر شیوه بیانی به کار برد که به جای اشاره مستقیم به موضوعی، آن را غیر مستقیم و به واسطه‌ی موضوع دیگری بیان کند.

«سمبولیسم فقط نشان دادن یک مضمون به جای یکی دیگر نیست بلکه استفاده از تصاویر عینی و ملموس برای بیان عواطف و افکاری انتزاعی است. در نتیجه سمبولیسم را می‌توان در ادبیات، هنر بیان افکار و عواطف نه از راه شرح

مستقیم، نه به وسیله‌ی تشبیه آشکار آن افکار و عواطف به تصویرهای عینی و ملموس، بلکه از طریق اشاره به چگونگی آن‌ها، و استفاده از نمادهای بی‌توضیح برای ایجاد آن عواطف و افکار در ذهن خواننده دانست.» (چدیوک، ۱۳۷۵: ۱۱-۹).
 نمادپردازی یکی از شگردهای مهم در ادبیات می‌باشد که نویسنده سعی می‌کند تا مفاهیم انتزاعی و دور از ذهن را در قالب نمادهایی بیان سازد؛ بطوری که «گاه هنرمندان به حقایقی می‌رسند که زبان متعارف از بیان آن ناتوان است از این رو ناچار می‌شوند زبان نماد را به کار ببرند.» (سعادت، ۱۳۹۱: ۸) آن‌چه ما نمادش می‌نامیم یک اصطلاح است، یک نام یا نمایه‌ی که افزون بر معنای قراردادی و آشکار روزمره‌ی خود دارای معانی متناقضی باشد. نماد شامل چیزی گنگ، ناشناخته یا پنهان از ماست. «از آن‌جایی که چیزهای بی‌شماری فراسوی حد ادراک ما وجود دارد، پیوسته ناگزیر می‌شویم به یاری اصطلاح‌های نمادین برداشتهایی از آن‌ها ارائه دهیم که نه می‌توانیم تعریف‌شان کنیم و نه به درستی آن‌ها را بفهمیم، و درست به همین سبب است که دین‌ها از زبانی نمادین بهره می‌گیرند و خود را با نمایه‌ها تعریف می‌کنند.» (یونگ، ۱۳۸۷: ۱۹-۱۵)

۳- بحث و بررسی

۳-۱- خانه‌ی من

«پینه دوز کوچولویی بود که لای برگ‌های یک گل سرخ خانه داشت. یک روز وقتی از خواب بیدار شد، دید گل سرخ روی ساقه‌اش خم شده بلافاصله از جوی آب و آفتاب کمک خواست و گل سرخ کمی حالش بهتر شد. کفش دوزک با خودش گفت: حالا چکار کنم! باد صدای کفش دوزک را شنید و گفت: خاک گلبگ‌های گل سرخ را پوشانده حالا من‌ها می‌کنم. خاک‌هایش را جارو می‌کنم. گل، نفس راحتی کشید و کم‌کم حالش بهتر و بهتر شد.» (ماهوتی، ۱۳۸۶: ۸-۴).

گرایش به نماد در شخصیت‌پردازی این داستان نمود پیدا کرده است. شخصیت نمادین کسی است که «حاصل جمع رفتار و گفتارش، خواننده را به چیزی بیشتر از خودش راهنمایی می‌کند.» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۲۰۵)
 در این داستان گل سرخ نماد رزمنده‌ی زخمی است که با حملات دشمن و بمباران ارتش عراق روز به روز افسرده‌تر و غمگین‌تر می‌شود اما خورشید، رود و باد در حکم گروه‌های پشتیبانی هستند که از او پرستاری می‌کنند تا حیاتی دوباره یابد.

نویسنده خواسته است با استفاده از شخصیت‌های مجازی ارزش‌ایثار را به گروه هدف خود القا کند. طوری که این فرهنگ ایثار برگرفته از فرهنگ حسینی است و نویسندگان دفاع مقدس این مفاهیم را در نوشته‌های خود منعکس کرده‌اند. کفش‌دوزک با تحمل گرسنگی‌ها و ضعف‌ها در فکر کمک کردن به گل زخمی شده بود همچون گروه‌های پشتیبان و نیروهای پشت جبهه که به پرستاری و کمک به رزمندگان زخمی شده می‌پرداختند و از جان گذشتگی را بر زیر بار ظلم رفتن ترجیح می‌دادند. مرکز شکل‌گیری این واژه از فرهنگ دفاع مقدس است و نویسنده با بیان آن سعی در القا سازی و نشان دادن آن مفهوم با استفاده از نمادپردازی دارد و آن را با زبانی ساده و در حد فهم کودک بیان کرده است.

۳-۲- مهمانی از آسمان

موضوع داستان تعریف خاطرات از روزهای جنگ است. روزی پدر زهرا مشغول نقاشی کشیدن بود. دخترش با دیدن آن نقاشی از پدرش در مورد آن سؤال کرد. پدر جواب داد: این تصویر حاج آقا ابوترابی است. زمانی که جنگ شروع شد با شجاعت تمام در مقابل دشمنان میهن‌مان ایستاد و حتی هنگامی که اسیر دشمن شد همه‌ی زندانیان را به وحدت و یکپارچگی دعوت می‌کرد و برای اینکه اسیران خسته نشوند و غم غربت را فراموش کنند گاهی اوقات برای آنان مسابقات دو و کلاس‌های یادگیری قرآن می‌گذاشت و چندین بار نیز به خاطر این کلاس‌ها توسط عراقی‌ها کتک خورد اگر حاج آقا ابوترابی در میان ما حضور نداشتند معلوم نبود چه بلایی بر سر ما می‌آمد. حتی روزی شب هنگام کبوتری را در میان رختخواب خود دید اما ترجیح داد در جای دیگری بخوابد و آن جوجه کبوتر را اذیت نکند.

در این داستان «جوجه کبوتر» نماد مظلومیت و بی‌گناهی است همان طوری که رزمندگان اسلام با اسیران خود مدارا می‌کردند از خصلت‌های بارز آن‌ها این بود که هرگز را ضی به آزار و اذیت حیوانات زبان بسته نبودند و دوست داشتند خود را در رنج و زحمت ببندازند اما مردم و تمام موجودات زنده در آرامش و آسایش به سر برند.

«آقای ابوترابی، روحانی بود. قبل از انقلاب با شاه مبارزه کرد. او اعلامیه‌های حضرت امام را بین مردم پخش می‌کرد. چند بار هم زندانی شد. بعد هم که جنگ شروع شد به همراه برادرش به جبهه رفت. او هم‌رزم شهید چمران بود. بعد از مدتی که با شجاعت در جبهه جنگید، اسیر دشمن شد. توی زندان همه‌ی اسیران ایرانی او را دوست داشتند.» (عسگری، ۱۳۸۶: ۴).

اسارت رزمندگان در دوران هشت سال جنگ تحمیلی حق علیه باطل از مفاهیم ادبیات دفاع مقدس می‌باشد که نویسنده سعی دارد این مفهوم را که یکی از واژگان اصلی دفاع مقدس است را به گروه هدف خود بیان سازد. رزمندگانی که در جنگ دفاع مقدس اسیر دشمن می‌شدند اجر و پاداش آن‌ها کمتر از شهادت در راه خدا نیست بلکه بیشتر است به خاطر اینکه شهید زنده و آزاد در نزد خداوند از روزی به‌رمند و عزیز درگاه الهی است ولی رزمندگانی که در جنگ دفاع مقدس اسیر دشمن می‌شدند و سال‌های بسیاری از زندگی‌شان را تحت آزار و اذیت‌ها و شکنجه‌های دشمنان می‌گذراندند در میان آن‌ها کسانی حضور داشتند که با داشتن روحیه‌ای قوی که از طرف خداوند بر آن‌ها اعطا شده بود به اسرای دیگر دل‌داری و دل‌گرمی می‌دادند تا روزهای سخت اسارت را تحمل کنند. اسیرایی که در مقابل دشمنان ایستادند هیچ‌وقت تسلیم آزارها و اذیت‌های دشمنان نخواهند شد و همچون گذشته از آرمان‌های دفاع مقدس دفاع خواهند کرد بنابراین اسیر شهیدی زنده است و نویسنده سعی در بیان کردن بارزترین خصوصیات رزمندگان در دفاع مقدس که صبر و شکیبایی در همه‌ی عرصه‌ها و تسلیم شدن در برابر قضای الهی و مقاومت در راه خدا بود را برای گروه هدف ترجیحاً کودک به تصویر می‌کشد.

۳-۳-نامه‌ای به پدر

موضوع داستان بمباران روستای دارتوت بر اثر حملات ارتش عراق است. با این توضیح که ریحانه و مادرش ننه ماندگار تمام کارهایشان را از وقتی که برزو پدر ریحانه بر اثر بمباران کشته شده بود خودشان انجام می‌دادند. او بعد از کمک کردن به مادرش در کارها به مدرسه می‌رفت. معلم از بچه‌ها خواسته بود هر کس نامه‌ای به نزدیکان یا خویشاوندان خود که بر اثر بمباران کشته شده‌اند بنویسند تا در سال‌روز بمباران بر روی سنگ قبر شهیدان به همراه شمعی بگذارند. همه‌ی دانش‌آموزان نامه‌ای نوشتند و سرکلاس خواندند اما ریحانه چون سنگ قبر پدرش معلوم نبود علاقه‌ای به نوشتن نامه نشان نمی‌داد. وقتی سال‌روز بمباران فرارسید همه‌ی مردم روستای دارتوت به همراه بچه‌هایشان بر سر قبر خویشاوندان خود که بر اثر بمباران کشته شده بودند، حضور داشتند. ریحانه به همراه مادرش بر سر تپه‌ای به دور از مردم روستای دارتوت، بادبادکی را که درست کرده بود و پاکت‌نامه‌ای را از خمیر نان بر پشت آن چسبانده بود به همراه دوستش بریا به هوا می‌داد. بر اثر شدت باد نخ بادبادک در دستان ریحانه و بریا پاره شد و در هوا گم شد ریحانه گفت: من مطمئن هستم باد، بادبادک را جایی که پدر من آن جاست خواهد برد.

در این داستان نویسنده با نماد قرار دادن واژه بادبادک هدف و انگیزه خود را برای گروه هدف مطرح کرده است نویسنده می‌خواهد به مخاطب خود برساند که اگر شهیدی جنازه‌اش بر اثر بمباران ارتش عراق پیدا نشود و سنگ قبر آن شهید معلوم نباشد مهم نیست، مهم این است که شهیدان همواره زنده‌اند و ما می‌توانیم با عمل و کارهایمان آن‌ها را خوشحال سازیم و در اینجا بادبادک نماد ارتباط بستگان و خانواده‌های شهدا با شهیدانشان است.

«بریا دوست ریحانه به چشم‌های ریحانه نگاه کرد. انگشت‌اش را جلو آورد تا قطره اشکی را که گوشه‌ی چشم ریحانه برق می‌زد، پاک کند ریحانه بادبادکش را در دست گرفت و رو به باد ایستاد. باد می‌داند پدرم الان کجاست.» (اکرمی، ۱۳۸۵: ۲۴).

امروزه کودکان بهتر از ما جنگ و دفاع مقدس را حس می‌کنند و به محض اینکه داستان شروع می‌شود آن‌ها را در رویاهای کودکی خود کاملاً درک و احساس و مقاومت در جنگ را تحسین برانگیز می‌دانند و موقع رفتن با پدر و مادر خود بر سر مزار شهدا بعضی از سرقبرها را که به نام گمنام می‌بینند سوال می‌کنند که چرا این سرقبرها نامی ندارند و در جواب قبول می‌کنند آن‌هایی که بی‌نام هستند در مناطق جنگی توسط دشمنان متجاوز شهید و در زیر هزاران خروار خاک و آب‌های ارونند و نیزارهای مجنون مفقودالاثرا شده‌اند.

«مردم روستای دارتوت هر وقت ریحانه و مادرش را آن طرف پرچین سرگرم کار می‌دیدند، لابد توی دل‌شان می‌گفتند: طفلک ریحانه، طفلک ننه ماندگار. آن قدر کار ریخته روی سرشان که نگو. کاش برزو توی بمباران کشته نمی‌شد.» (اکرمی، ۱۳۸۵: ۴).

۳-۴-طعم تلخ خرما

موضوع داستان آوارگی و مهاجرت مردم بر اثر بمباران ارتش عراق است. با این توضیح که مهناز فتاحی به همراه خانواده‌اش که نه نفر بودند در خانه‌ای اجاره‌ای زندگی می‌کردند و پدر آنها در پا سگاه کار می‌کرد. بعضی‌ها پشت سر هم شهرها را بمباران می‌کردند و آسایش را از مردم سلب می‌کردند. شبی که پدر آن‌ها به خانه آمد به مادر بچه‌ها سفارش

کرد تا می‌تواند خشکبار برای بچه‌ها جمع کند در آن لحظه مادر بچه‌ها سوال کرد مگر اتفاقی افتاده است؟ او ادامه داد و گفت: تازگی‌ها لب مرز خبرهایی است و نیروهای عراقی حمله می‌کنند بعد از گفتن حرف‌هایش دوباره راهی جبهه برای جنگ با دشمن شد. آن روز اوضاع شهر آشفته بود اندکی بعد از رفتن پدرشان، دایی آن‌ها به خانه‌شان آمد و به خواهرش گفت: این شهر دیگر جای ماندن نیست وسایل‌تان را جمع کنید تا به خانه‌ی مادر بزرگ در روستا برویم. آنها وسایل‌شان را در وانت‌بار گذاشتند و به سوی خانه‌ی مادر بزرگ‌شان رفتند. روزی مهناز مشغول بازی در کوچه بود که مردی سر تا پا باندپیچی شده از ماشین ارتش پیاده شد. آن شخص پدرش بود که از جبهه برگشته بود و در حالی که زخمی شده بود ولی همه‌ی آن‌ها از برگشتن‌اش خوشحال بودند. آنها نمی‌توانستند بیشتر از این در خانه‌ی مادر بزرگ‌شان بمانند. مادرشان طلاهایش را فروخت و در کرمانشاه خانه‌ای خریدند اما آنجا نیز از شر نیروهای بعثی در امان نبود و شرایط زندگی باعث شد که دوباره به خانه‌ی مادر بزرگ‌شان برگردند. در آن روزها پدر بچه‌ها نیز به خانه برگشت در حالی که سخت بیمار بود. برخی از پزشکان می‌گفتند سرماخوردگی است و برخی مالاریا یا سرطان خون تشخیص می‌دادند. پدر بچه‌ها از دنیا رفت در حالی که مادرشان فریاد می‌کشید خانه خراب شدم و کمرم شکست. آنها بعد از مدت‌ها به شهر خودشان که کاملاً ویران شده بود برگشتند در حالی که دیگر نشانی از آن خوشی‌ها و شادکامی‌های دوران قبل نبود. مهناز خرمایی را در دهانش گذاشت و گفت: تلخ است. انگار تمام غم‌های دنیا به دلش هجوم آوردند و بدون خجالت در کنار مادرش نشست و شروع به گریه کردن کرد.

در این داستان نویسنده در بدهی‌ها و آوارگی‌ها را به قدری برای کودک ملموس و عینی ساخته که در ذهن خود چنین تصور می‌کند که اگر امروز در جامعه‌ی ما جنگ رخ می‌داد چکار می‌کردیم و خودشان را جای بچه‌های آن دوران تصور می‌کنند که چه مشقت‌هایی را کشیده‌اند بعضی از خانواده‌ها در زیر آوارها ماندند و یا خانه و کاشانه‌ی خود را از دست دادند بعضی‌ها پدرشان را از دست دادند و برخی‌ها مادر یا خواهر و یا برادر خود را.

«ناگهان صدای وحشتناکی برخاست. صدای جیغ من و آذر و مامان در هم آمیخت. همه وحشت زده به بیرون دویدیم. سیامک و فریبرز با گریه خودشان را به مامان رساندند. با صدای مامان کم‌کم آرام شدیم. توی کوچه نشسته بودم. روی خاک‌ها نقاشی می‌کردم. سرم را بلند کردم. از دور کسی را دیدم. چقدر آشنا بود وای خدای من دایی بود او آمده بود تا ما را به همراه خودش به خانه‌ی مادر بزرگ ببرد و از بمباران‌های وقت و بی‌وقت رژیم بعثی رهایی دهد.» (فتاحی، ۱۳۸۷: ۱۰-۱۲).

کودک پدر و مادر را در کودکی بال و پر خود می‌داند و کودک بی‌پدر و مادر انگار که به یک خانه‌ی بی‌در و بیکر شباهت دارد. وقتی بچه‌های امروزی داستان دفاع مقدس را از کتاب‌ها می‌خوانند و یا در سینما و تلویزیون دوران دفاع مقدس را تماشا می‌کنند به وضوح به این مسئله پی می‌برند که این انقلاب چطور بدست آمده و چطور از آن دفاع کرده‌اند و امروزه وظیفه‌ی ما بچه‌ها چیست و ما بعد از این چکار باید بکنیم تا این انقلاب زنده و جاوید بماند. انقلاب را باید با خون آبیاری کرد اگر در انقلاب و دفاع مقدس جوانان فداکاری نمی‌کردند هرگز جنگ تحمیلی آثاری از انقلاب نمی‌گذاشت باقی بماند. وظیفه‌ی ما در حال و آینده این است که خون شهیدان دفاع مقدس و انقلاب را پاس بداریم و از آرمان‌های آن‌ها دفاع کنیم.

نویسنده آوارگی‌هایی را که در روحیه‌ی کودکان اثر منفی داشت به تصویر کشیده است. اما این مفهوم را با نماد قرار دادن واژه‌ی خرما که تا زمانی که مردم در آرامش‌اند طعم شیرینی آن را احساس می‌کنند اما همین که تشویش و نگرانی و جنگ بر جامعه حاکم می‌شود همه‌ی روزهای شیرین را از یاد می‌برد و خرما نیز آن شیرینی دوران قبل را ندارد و تلخ به نظر می‌رسد.

«از مادرم می‌خواهم تا به سوی خانه‌مان بازگردیم مامان می‌گوید: خیلی خسته شدم، ولی به خاطر تو عیب ندارد! فکر می‌کنی بتوانیم خانه‌مان را پیدا کنیم؟ از بانک ملی قدیم می‌پرسیم. پیرمردی با انگشت آن‌جا را نشان می‌دهد. کوچه خودمان را پیدا می‌کنیم. کوچه که نه، تلی از خاک. حوض بزرگ وسط حیاط اولین چیزی است که توجهم را جلب می‌کند و درخت نخل که حالا فقط قسمتی از تنه آن پیدا است دانه‌ای خرما از روی نخل زمین می‌افتد. دانه خرما را در دهانم می‌گذارم. تلخ است. روی خاک‌ها می‌نشینم و بدون خجالت گریه می‌کنم.» (فتاحی، ۳۰: ۱۳۸-۳۲). نویسنده می‌خواهد به مخاطب خود برساند که هر چقدر هم انسان با دیدی تازه نسبت به زندگی نگاه کند تلخی‌ها و سختی‌های گذشته را نمی‌تواند فراموش کند و گذشته‌ای تلخ همیشه همراه او خواهد بود و خوشی‌های زمان حال را تلخ خواهد کرد.

۳-۵- یک دنیا پروانه

موضوع داستان از دنیا رفتن پروانه‌ای است. با این توضیح که روزی ستاره در کنار باغچه‌ی خانه‌شان نشسته بود و موهای عروسکش را شانه می‌کرد. در آن لحظه پروانه‌ای را دید که بر روی گل‌های باغچه نشست. ستاره به سوی پروانه نگاه کرد خیلی دوست داشت با او بازی کند اما در آن لحظه صدای آژیر قرمز شنیده شد. مادر ستاره با عجله به سوی حیاط دوید تا در زیرزمین پناه بگیرند. ناگهان ستاره به یاد پروانه افتاد برگشت تا او را نیز با خودش ببرد اما پروانه پر کشید و بر روی یکی از گل‌های باغچه نشست و مادر ستاره دست او را گرفت و با خودش به زیرزمین برد. او در تمام مدتی که در زیرزمین بود به فکر پروانه بود تا اینکه آژیر سفید شد. ستاره به طرف باغچه دوید اما گلبرگ‌های گل را پرپر شده دید و اثری از پروانه نبود ناگهان او را در میان گلبرگ‌های گل دید که بر روی زمین افتاده است ستاره با صدای بلند گریه کرد. او پروانه را در میان گلبرگ‌های باغچه گذاشت چون خودش ماندن در کنار گل‌ها را دوست داشت اما وقتی می‌خواست به همراه عروسکش به خانه برود دنیایی از پروانه‌ها را دید که برای بردن پروانه آمده بودند.

در این داستان گل نماد وطن و پروانه نماد شخصی است که عشق به وطن در جان و دل او موج می‌زند.

این مطلب گواه بر شهیدان دفاع مقدس است که به خاطر عشق به میهن و اعتقاد به جهاد در راه الهی در برابر ظالمین و دفاع از ناموس جان خود را فدا کردند که از نظر مقام و رتبه جزو محبوب‌ترین بندگان الهی و همراهان ائمه هستند. در واقع پروانه مظهر شهیدی است که به خاطر پایبند بودن به عشق و اعتقادات خود از هیچ‌گونه خطری عقب نشینی نکرد و در برابر اعتقادات و اصول خود استقامت کرد و پروانگان دیگر مظهر فرشتگان الهی هستند که به خاطر جهاد و عشق به هدف پروانه (شهید) او را به عروج الهی نائل کردند

«عرو سگ گفت: وای ستاره نگاه کن یک دنیا پروانه! ستاره برگشت به طرف باغچه نگاه کرد. هزار هزار پروانه در آن جا پرواز می‌کردند. چند تا از پروانه‌ها توی باغچه نشسته‌اند، آن‌ها پروانه مرده را برداشته‌اند و همراه بقیه پروانه‌ها به آسمان بردند...» (فردی، ۱۳۸۸: ۱۵)

در داستان «یک دنیا پروانه» نویسنده با استفاده از واژه گل و پروانه و تبدیل آن‌ها به نماد شهید به طور غیر مستقیم، کودک را با مفهوم عروج شهید به آسمان آشنا می‌کند. گل و پروانه از نمادهای عاشق و معشوق در ادبیات فارسی‌اند که نویسنده در اینجا استفاده متفاوتی از آن‌ها کرده است.

۳-۶-بابا درس داد

۳-۶-۱-آزادی

موضوع داستان آزاد کردن پزندگان از قفس است. با این توضیح که روزی نسیم پزندگانش را به دوستش مهسا نشان می‌داد اما پزندگانش آواز نمی‌خواندند و نسیم از آن روز تصمیم گرفت به آن‌ها آب و دانه نهد به خاطر اینکه او را در پیش دو ستن خجالت زده کرده بودند. پدر زهرا وقتی از تصمیم دخترش باخبر شد به او حرفایی را در مورد اینکه کسی چیزی را دوست نداشته باشد به زور انجام دادن آن ارزشی ندارد را توضیح داد و گفت: تو نمی‌توانی به زور آن‌ها را وادار به آواز خواندن کنی. پدرش با دیدن آن‌ها به یاد روزهایی که در زندان دشمن اسیر بود افتاد و گفت: آن‌ها را آزاد کن تا لذت آزادی را بچشند نسیم پرنده‌ها را آزاد کرد و طعم زیبایی آزادی را به آن‌ها هدیه داد.

نویسنده سعی داشته مفهوم اسارت را برای گروه هدف در قالب بیانی ساده مطرح کند و با استفاده از نماد آن را به تصویر بکشد. در این داستان قفس نماد زندان و اسارت است. نویسنده در این داستان بیانگر آزادی است و هر جا اسرا پرنده‌ای را در قفس می‌بینند دوران اسارت در ذهن آن‌ها زنده و مجسم می‌شود در این خاطرات دوران تلخ و شیرین و داستان‌های زیادی نهفته است که در بعضی مواقع با دیدن بعضی صحنه‌ها برای اسیران دوران جنگ زنده می‌شود ما از اسارت صحبت می‌کنیم اسارتی که با تحقیر و شکنجه‌های بسیار سخت همراه بود و تحمل آن برای هر کسی آسان نبود و لذا اسارت خود یک نوع دفاع مقدس است که ملت ایران به حرمت ارزش‌های دفاع مقدس این اسارت را تحمل و به خوبی پشت سر گذاشتند و برای ایران در دوران دفاع مقدس چه آن‌هایی که زنده بازگشتند و چه آن‌هایی که در زندان مثل امام‌شان امام موسی کاظم شهید شدند درود می‌فرستیم

«لان چند روزی می‌شود که به پرنده‌ام آب و دانه ندهام چون مرا پیش دوستم مهسا خجالت زده کرد. بابا کمی آب و یک مشت دانه توی قفس گذاشت با ناراحتی گفتم: بابا تورو خدا کمکش نکن آخه من تنبیهش کرده‌ام. بابا کنار قفس نشست و گفت: دخترم یاد روزهایی افتادم که بابا اسیر دست دشمن بود و توی قفس روزها را به شب می‌رساندم و شب‌ها را به روز. بابا دوباره گفت: نسیم جان همان طوری که زندان دشمن جای بابات نبود این قفس هم نباید جای این پرنده باشد. طعم خوش آزادی را به او هدیه بده.» (گومه جمهور، ۱۳۸۶: ۱۲).

۳-۷-اسم من چفیه است

موضوع داستان توصیف چفیه است. با این توضیح که دستمال بزرگ با چهار خانه‌های سیاه و سفید است که تا آخرین لحظه‌های جنگ در کنار رزمندگان حضور داشت و رفته رفته دوستی بین رزمندگان و چفیه بیشتر شد. گاهی برای آن‌ها در حکم سفره‌ی نان و یا بقچه‌ی ساک دستی بود و گاهی از آن به عنوان سایه‌بان و یا حوله نیز استفاده می‌کردند. وقتی رژیم عراق از بمب‌های شیمیایی استفاده می‌کرد آن‌ها چفیه را به عنوان ماسک ضد گاز خیس می‌کردند و جلوی صورت‌شان می‌گرفتند تا از اثرات مرگ‌آور گازهای شیمیایی در امان باشند. چفیه تا آخرین روزهای جنگ کمک حال رزمندگان بود و یکی دیگر از فایده‌هایی که داشت موقع زخمی شدن مثل باندی زخم رزمندگان را می‌بست تا خونریزی زیاد آن‌ها را از پای درنیورد حتی ساده‌ترین چیزی بود که رزمنده موقع شهادت به عنوان یادگاری به هم‌رزم‌اش می‌بخشید و حالا یکی از یادگاری‌های رزمنده یا شهید در خانه‌اش است.

در این داستان ادبیات دفاع مقدس در قالب ایجاد یک شخصیت مجازی در ذهن خواننده ترجیحا کودک شده است. به عبارت دیگر دفاع مقدس به یک چفیه که قبلا تکه پارچه‌ای بیش نبود و هیچ‌گونه ارزشی نداشت هویت و شخصیت بخشیده است طوری که خودش را معرفی می‌کند و از زبان شهیدان سخن می‌گوید. نویسنده سعی دارد تا گروه هدف را با ذکر کردن این مفاهیم در جای جای داستان با ارزش چفیه و کاربردهایی را که در جنگ دفاع مقدس داشته است آشنا سازد.

«اسم من چفیه است. دستمال بزرگی هستم با چهارخانه‌های سیاه و سفید. وقتی ارتش عراق به خاک ایران حمله کرد. من هم برای دفاع به جبهه جنگ رفتم. آن روزها کسی خیال نمی‌کرد که بتوانم در جبهه کاری انجام بدهم. ولی تا آخرین روزهای دفاع در کنار رزمندگان ماندم.» (سرهنگی، ۱۳۸۰: ۱).

امروزه در خانه‌های هریک از رزمندگان دوران جنگ چفیه‌ای به یادگار مانده است که با دیدن این نمادها که یادگاری از فرهنگ دفاع مقدس است تمام خاطرات آن روزها برای تک تک رزمندگان زنده می‌شود. چفیه یادگار دوران دفاع مقدس است امروزه که بسیجیان و بزرگان در اعیاد و مراسم‌های دوران دفاع مقدس آن را به گردن خود می‌آویزند دوران دفاع مقدس را در دل و روح کودکان و جوانان زنده می‌کنند. چفیه آثاری از شهدای دوران دفاع مقدس و نماد جنگ است و روزهای پرماجرای دوران دفاع مقدس را در دل و روح ملت زنده می‌کند. گاهی کودکان از بزرگان در مورد چفیه سوال می‌کنند و بزرگان داستان و حرف و حدیث‌های زیادی را از چفیه برای کودکان نقل و قول می‌کنند و بچه‌ها جنگ را به خوبی باور می‌کنند و وقتی چفیه را در گردن مردان و زنان می‌بینند می‌فهمند که با اینکه چفیه پارچه‌ای بیش نیست اما در آن حرف‌های زیادی نهفته است و نماد یک دوران پرماجرا ولی پیروزمندانه است.

«موقعی که رژیم عراق از بمب‌های شیمیایی استفاده می‌کرد. من مثل ماسک ضد گاز به کمک رزمنده‌ای که با او بودم، می‌رفتم. او مرا خیس می‌کرد و جلوی صورتش می‌گرفت تا از اثر مرگ‌آور گازهای شیمیایی در امان بماند.» (سرهنگی، ۱۳۸۰: ۵).

۳-۸- گربه عزیز

موضوع داستان فداکاری زنان در پشت جبهه است. با این توضیح که روزی مادر ناصر به همراه خاله طوبی تصمیم گرفتند تا برای رزمندگان کلوجه درست کنند آن‌ها روی هر کلوجه می‌خواستند ۲۳ تا کشمش قرار دهند و بیست و چهارمی باید دانه‌های فلفل که تند و تیز است را قرار می‌دادند آن‌ها آرد را تهیه کرده بودند و به همه بچه مدرسه‌ای‌ها و مادران بچه‌ها اعلام کردند که فردا با خودشان فلفل و کشمش بیاورند و بچه مدرسه‌ای‌ها هم قلم و کاغذ به همراه داشته باشند. فردای آن روز که ناصر سر و صدا را شنید زود بیدار شد زنان سوال می‌کردند مگر با فلفل می‌خواهید کام رزمندگان را تلخ کنید؟ مادر ناصر گفت: آن‌ها باید بدانند تا زمانی که خرمشهر آزاد نشده و دشمنان واقعی در آن‌جا حضور دارند یک قسمت از کلوجه‌های ما تلخ خواهد بود همین‌که پیروز شدند آن را با عسل و شیر خواهیم پخت. زنان با شنیدن این حرف مشغول کار شدند بچه مدرسه‌ای‌ها هم در داخل هر بسته‌ی کلوجه یک نامه می‌گذاشتند و نامه‌های آن‌ها به رزمندگان روحیه می‌داد ناصر در آن لحظه با خودش کاغذ و قلم آورد و می‌خواست ماجرای ۲۳ کشمش و یک دانه فلفل را بنویسد.

نویسنده یکی از مفاهیم فرهنگ دفاع مقدس را که کمک‌رسانی‌های مردم در پشت جبهه‌هاست را در جای جای داستان به تصویر کشیده است و این مفاهیم را در قالب پختن شیرینی که زنان در پشت جبهه برای رزمندگان درست می‌کردند بیان کرده است و حتی برای ملموس و عینی ساختن این مفاهیم عسل را نماد پیروزی و فلفل را نماد تلخی قرار داده و تا زمانی که خرمشهر آزاد نشده است قسمتی از کلوجه‌ها تلخ خواهد بود و آن‌ها را در قالب نمادهای نزدیک به فهم کودک مطرح کرده است و کودک با خواندن داستان با کمک‌رسانی‌های فشرده‌ی مردم که هرکس در حد توانایی خود کمک‌رسانی می‌کرد آشنا می‌شود. نویسنده فداکاری‌های در پشت جبهه را برای مقاوم‌سازی رزمندگان در جبهه‌های جنگ برای خواننده مجسم می‌کند در این کتاب نیز سخن از پختن شیرینی شده ولی نیمی از این شیرینی تلخ و نیمی شیرین است به خاطر اینکه زنان پشت جبهه‌ها منتظر پیروزی رزمندگان هستند علی‌الخصوص آزادی خرمشهر که هر وقت این عملیات مبارک به پیروزی رسد خواهران پختن شیرینی را که نیمی تلخ و نیمی شیرین است به شیرینی کامل تبدیل می‌کنند این در حقیقت به رزمندگان پیام می‌دهد که ای رزمندگان ما آرزوی‌مان است که به زودی شیرینی آزادی خرمشهر را به شما ارسال کنیم و دیگر آن زمان در خود تلخی احساس نخواهیم کرد و به پیروزی‌های بعدی به فضل خدا امیدوارتر خواهیم شد.

«مادر ناصر و خاله طوبا آرد را تهیه کرده بودند و از هم محلی‌ها خواستند تا فردا به همراه خود کشمش و فلفل سیاه بیاورند و بچه مدرسه‌ای‌ها هم کاغذ و قلم به همراه داشته باشند. فردای آن روز مادر ناصر چونه‌های خمیر را روی تخته به شکل نقشه‌ی ایران در می‌آورد. بعد به زن‌ها نشان می‌داد که کجاها کشمش بچینند. فقط می‌ماند جای خرمشهر که آن‌جا باید فلفل می‌ریختند. زن‌ها لحظه‌ای به تعجب ایستادند. ننه جاسم گفت: پس این کلوجه‌ها برای کیه؟ خاله طوبا گفت: برای رزمنده‌ها. مادر محمود گفت: پس فلفل چی، می‌خواهی کام‌شان را تلخ کنی! مادر ناصر گفت: برای اینکه یادمان بماند تا خرمشهر آزاد نشده همیشه یک تکه از کلوجه‌های ما تلخ خواهد بود. خاله طوبا گفت: آن روز کلوجه‌هایمان را با شیر و عسل خواهیم پخت.» (غفارزادگان، ۱۳۸۵: ۲۲).

۳-۹- پرنده‌های غمگین

موضوع داستان آزاد کردن پرندگان از قفس است. با این توضیح که زهرا کوچولو هر روز به مدرسه می‌رفت و موقعی که از مدرسه باز می‌گشت به پرنده‌های سر می‌زد و به آن‌ها آب و دانه می‌داد از قضا روزی پرنده‌های غمگین بودند و آواز نمی‌خواندند زهرا از دیدن آن‌ها چشمانش خیس شد و به سوی مادرش که در آشپزخانه مشغول پخت و پز بود رفت. مادر او را در آغوشش گرفت و نوازش کرد و گفت: غصه نخور روزی پدرت باز می‌گردد زهرا که از ماجرا خبر نداشت از مادرش در مورد اینکه چه اتفاقی افتاده است سؤال کرد مادر جواب داد: پدرت نامه‌ای را از زندان عراقی‌ها فرستاده است و در آن از اسیر شدنش توسط عراقی‌ها خبر داده است زهرا چشمانش پر از اشک شد و نامه را به صورتش چسباند و اشک ریخت. اندکی بعد از آن از مادرش پرسید: پس چرا پرندگان امروز غمگین هستند و آواز نمی‌خوانند؟ مادر ادامه داد و گفت: شاید آن‌ها نیز از اسیر بودن و در قفس ماندن دلگیرند و می‌خواهند آزاد باشند. در آن لحظه زهرا پرندگان را در دستان کوچکش گرفت و به سوی آسمان رها کرد اما ماه‌ها گذشت و آن‌ها آواز نخواندند تا اینکه بالاخره در یک روز گرم تابستان زهرا با آواز آن‌ها از خواب بیدار شد و مادرش را صدا زد تا در شادی‌اش سهیم باشد اما او در خانه نبود. زهرا چنان غرق در شادی بود که متوجه باز شدن در کوچه و آمدن مادرش نشده بود در آن لحظه مادر گفت: زهرا جان پدرت برمی‌گردد او خبر آزادی‌اش را از رادیو شنیده بود در آن لحظه صدای شادی زهرا با صدای آواز پرندگان آمیخته شد.

در داستان کودکانه‌ی «پرنده‌های غمگین» نویسنده از واژه‌ی قفس که نماد اسارت رزمندگان در جنگ با دشمن می‌باشد بهره گرفته است و سعی داشته تا اسارت را که یکی از مفاهیم اساسی در دوران دفاع مقدس می‌باشد را برای کودک با زبانی سلیس و روان به تصویر بکشد تا کودکان از این طریق یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم را برای خود الگوسازی کنند.

«زهرا دو ماه بود که از پدرش هیچ خبری نداشت هنگامی که از زندان‌های عراق نامه‌ای به دست زهرا و مادرش رسید از آن روز پرندگان نیز در داخل قفس آواز نمی‌خواندند زهرا نگاهش به قاب عکس پدر گره خورد و پدر را دید که پشت میله‌های زندان ایستاده است و او را تماشا می‌کند در آن لحظه زهرا قفس را از روی زمین بلند کرد و کنار پنجره گذاشت در آن باز کرد و هردو پرنده را آزاد کرد.» (جوانبخت، ۱۳۸۷: ۹).

در این داستان یکی از مفاهیم فرهنگ دفاع مقدس واژه‌ی اسارت است. اسارت واژه‌ای مهم و موثر است ما از اسارت صحبت می‌کنیم اسارتی که نه تنها در طول دوران جنگ بلکه مدت‌ها پس از آن نیز وجود داشت ولی رزمندگان تسلیم دشمن نشدند و در همه جا از رهبر دفاع نمودند و جنگ را تحمیل متجاوزان بر ملت ایران دانستند و دفاع خود را یک دفاع مقدس نامیدند پس این اسارت گوارای وجود رزمندگان دفاع مقدس بود به خاطر اینکه راه آن‌ها راه امامان ما بود که به زیر بار ظلم نرفته بودند و از حقیقت دفاع کرده بودند

۳-۱۰-کلاه خود

موضوع داستان تعریف خاطرات روزهای جنگ است. با این توضیح که هر کسی در جشن تولد امیر هدیه‌ای به او داد و پدرش کلاه خودی را که یادگار جبهه بود به او هدیه داد و گفت: این کلاه خود ماجرای دارد که در اولین فرصت آن را برایت تعریف می‌کنم. امیر در اتاقش منتظر بود تا اینکه پدرش وارد شد و شروع به تعریف خاطره‌ای در مورد کلاه خود کرد ما در جبهه اردوگاهی داشتیم و در آن جا جنگیدن را تمرین می‌کردیم به خاطر اینکه به ما خبر رسیده بود شبی که ماه در آسمان پنهان می‌شود و همه جا تاریک است به دشمن حمله می‌بریم تا آن‌ها را شکست دهیم. اما ما یک روز فهمیدیم که در اردوگاه ما یک زورو وجود دارد امیر با تعجب پرسید زورو؟ بله. آقای قزلباش نام او را زورو گذاشته بود به خاطر اینکه او از جمله رزمندگانی بود که خوب روی چیزی اسم می‌گذاشت. شبی همه‌ی ما دور آتش بیرون از چادر نشسته بودیم علی قزلباش شروع به مسخره کردن زورو کرد آقای زورو لطف کنید وقتی که آمدید جوراب‌های مرا نیز بشویید معلوم است خیلی بیکار هستید که شب‌ها می‌آیید و اردوگاه را تمیز می‌کنید اما من به او عصبانی شدم و گفتم هرکس که این کار را می‌کند در حق ما لطف می‌کند. فردای آن روز قزلباش به طرف چادر ما آمد در حالی که پوتین‌هایش واکس خورده بودند گفت: ببینید آقای زورو مرا نیز شرم‌منده کرده‌اند. کم کم زمان حمله فرار سید بالاخره همه‌ی رزمندگان شبی که ماه پنهان شده بود به دشمن حمله کردند و آن‌ها را شکست دادند و خاک کشور شان را از چنگ دشمن نجات دادند در این میان رزمندگان زیادی نیز شهید شدند که یکی از آن‌ها قزلباش بود خبر شهادت او را یکی از رزمندگان به گوش همه رساند در حالی که اشک می‌ریخت گفت: یادتان است چقدر قزلباش زوروی اردوگاه را مسخره می‌کرد او خود زورو بود وقتی جنازه‌ی قزلباش را می‌بردند همه‌ی ما به او خیره شده بودیم و در حالی که بر لب‌های او خنده نشسته بود در آن لحظه کلاه خودش را برداشتم و با خودم از جنگ یادگاری آوردم.

در این داستان نویسنده سعی در واکاوی مفاهیم بنیادی یکی از سرداران شهید دفاع مقدس شده است و با ظرافت تمام روحیه‌ی فداکارانه‌ی او را از دفتر خاطراتش ردیابی کرده است و خصیلت‌های والای او را در جای جای داستان متذکر شده است. شهید علی قزلباش جان برکفانه تمام سختی‌های راه را به خاطر اینکه شهادت جزء اصول اعتقادی او شده بود تحمل می‌کند تا به درجات والای شهادت نائل شود. او در راه ایستادگی در برابر دشمن جان می‌سپارد و امروزه کلاه خود آن جوانمرد نماد یادگاری از جبهه و جنگ می‌باشد که تمام خاطرات آن دوران را در دل بستگان و دوستانش زنده می‌کند.

«روزها و شب‌ها می‌گذشت. از این طرف و آن طرف خبر می‌رسید که قرار است رزمنده‌ها در یک شب تاریک، شبی که ماه می‌رود یک جایی از آسمان قایم می‌شود و دیگر مهتابی وجود ندارد، حمله بزرگی به دشمن بکنند و او را شکست دهند. اما ما روزی فهمیدیم که در اردوگاه ما یک زورو هست او شب‌ها همه‌ی کار و بار رزمندگان را انجام می‌داد علی قزلباش در حمله‌ای که صورت گرفت در برابر دشمن ایستاد و به شهادت رسید آن روز بود که فهمیدیم آن زورو کسی جزء علی قزلباش نبود.» (آبیاری، ۱۳۸۵: ۲۴-۹).

یکی از خصوصیات بارز رزمندگان متواضع بودن آن‌ها بود. رزمندگان خیلی مردان آرام، مهربان، دلسوز، مقاوم، صبور و فداکار بودند و اگر چنین هم نمی‌شدند آنقدر از آن‌ها تعریف و توصیف به عمل نمی‌آمد رزمندگان مردان خدا و متوسل به خدا بودند و پیوسته کارهایی را که رضایت خداوند در آن‌ها بود انجام می‌دادند. شبانه در خلوت لباس

رزمندگان را شستن آن هم به دست فرمانده یک کار ما فوق تصور است. شهید باکری علاوه بر کار فرماندهی و خواندن نماز شب، پاسی از شب شروع به شستن لباس می‌نمود و یا نظافت بعضی از محل‌ها را انجام می‌داد بدون اینکه کسی خبر داشته باشد. این کارها شخصیت واقعی یک فرمانده را نشان می‌دهد و در آخر هم دعا می‌کند که خدایا مرا طوری بمیران که آن‌هایی که در قایق‌ها کشته شدند آنطور کشته شوم تا جنازه‌ام روی پاک خانواده شهدا را نبیند من شرمند خانواده شهدا هستم و در آخر نیز به آرزوی خود رسید و خدا دعای او را اجابت و او را در قایق به شهادت رساند.

۳-۱۱- من یک قاصدکم

موضوع داستان و صف خیالی قاصدک است. با این توضیح که پیرمردی هر روز به قاصدک‌هایی که در دشت رشد کرده‌اند سر می‌زد. روزی او از قاصدک‌ها می‌خواهد که هر کدام از آن‌ها به جایی سفر کنند و خبرهایی را که در آن سوی جبهه‌ها است و مردم از آن‌ها بی‌خبرند به گوش‌شان برسانند. یکی از آن‌ها به سوی جبهه آمد تا فداکاری‌های رزمندگان را از نزدیک ببیند. او با دیدن صحنه‌های متفاوت در جبهه‌ها و رزمندگانی که عاشقانه در راه دین و کشورشان می‌جنگیدند و لحظه‌ای غفلت را به خودشان راه نمی‌دادند و حتی از خانواده‌هایشان نیز در راه دفاع از میهن‌شان می‌گذشتند به آن‌ها افتخار می‌کرد و دوست داشت اگر سفارشی به مردمان کشورشان داشتند در گوشش زمزمه کنند تا آن‌ها را به گوش همه‌ی مردم عزیز میهن‌شان برساند. قاصدک با دیدن آن‌ها و حتی رزمندگی جوانی که درس و مدرسه را رها کرده بود و به خاطر عشق به میهنش به جبهه‌ها آمده بود به سوی او رفت و از او در مورد اینکه چرا با این سن و سال اندک مدرسه را رها کرده و به جبهه آمده است پرسید. او قاصدک را در دستانش گرفت و نوازش کرد و گفت: دلم آرام و قرار نداشتم که جنگ با شد و من در جبهه نباشم اما ای قاصدک حرف‌های مرا به گوش بچه‌ها برسان که آن‌ها باید درس‌شان را بخوانند و چیزهای خوبی یاد بگیرند تا بتوانند به کشورمان کمک کنند. وقتی او این حرف‌ها را گفت دیگر در کنار قاصدک نبود و با بستن نارنجک به کمرش به زیر تانک دشمن رفت و به شهادت رسید. چند لحظه بعد قاصدک حسین را در آسمان‌ها دید که سفارش می‌کرد حرف‌های مرا به گوش بچه‌ها برسان و قاصدک را فوت کرد. او به دنبال قصه‌ای تازه می‌گشت که ناگهان گل‌های لاله را دید که سرود «هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله» می‌خواندند. به سوی گل‌ها نزدیک شد و از آن‌ها خواست که اگر دوست دارند حرف‌هایشان را به گوش مردم برسانند. آن‌ها گفتند: به بچه‌ها بگو هر کجا گل لاله‌ای را دیدند بدانند که نشانه‌ای از یک شهید است و به یاد امام حسین به آن‌ها آب بدهند تا خدایی نکرده از تشنگی خشک نشوند و مواظب باشند که آن‌ها را در زیر پاهایشان لگدمال نکنند چون ممکن است آن گل به یاد شهیدی سبز شده باشد. قاصدک قول داد تا حرف‌های آن‌ها را به گوش بچه‌ها برساند و بعد به سفر خود ادامه داد. او در هوا پرواز می‌کرد که ناگهان درختانی را دید که بر روی زمین افتاده‌اند و از میان آن‌ها فقط یک درخت که تنه‌اش تا نصفه سوخته بود پابرجا بود قاصدک از او سؤالاتی در مورد اینکه چه بلایی به سرت آمده است پرسید. درخت گفت: دشمن به ما حمله کرد و همه جا را به آتش کشید و بسیاری از رزمندگان به شهادت رسیدند قاصدک گفت: پس تو چرا مثل بقیه‌ی درختان بر روی زمین نیفتادی؟ درخت گفت: به خاطر اینکه خون شهیدان بر روی ریشه‌های من ریخته شده است و تا آزادی شهر پابرجا خواهیم ماند تا دشمن فکر نکند شکست خورده‌ایم شاید این طوری شاخه‌ی هیچ

درختی بدون دلیل خشک نشود. قاصدک به سوی آسمان‌ها پرکشید و قول داد حرف‌های او را به گوش همه برساند و بعد از آن دوباره هم‌سفر جبهه‌ها شد.

قاصدک از نمادهای مرسوم و شناخته شده است که در شعر و قصه کودک و نوجوان فراوان به کار گرفته شده است. قاصدک، نماد پیام‌رسانی و پیام‌آوری است و معمولاً با باد می‌آید و مسافر باد است. در داستان «قاصدک» نویسنده از قاصدک به عنوان نماد ارتباط استفاده کرده است که در آن رزمنده‌ای که در جبهه است از طریق قاصدک با همسر و فرزندش ارتباط برقرار می‌کند. نویسنده در حین استفاده کردن از نمادهایی چون قاصدک، گل لاله و قرمز رنگ بودن آن، شعر «هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله» و «یاد امام و شهدا دل رو می‌یره کرب و بلا» از مضامین و مفاهیمی چون: ایثار و ایثارگری، شهادت و شهادت‌طلبی و ایستادگی در برابر ظلم و ستم بیگانگان نیز در اثر داستانی خود بهره گرفته و با استفاده از شخصیت‌های مجازی (لاله، قاصدک، درخت) و سخن گفتن از زبان آن‌ها سعی در القاسازی فرهنگ دفاع مقدس به گروه هدف را دارد.

«توی خاک‌های جبهه نگران از همه سر و صداها و ناله‌ها به این‌ور و اون‌ور می‌پریدم، تا این‌که یک دستی منو گرفت و با یک انگشت آرام، آرام موهامو نوازش کرد و گفت: قاصدک من یه نامه به دخترم دارم می‌تونم اونو به دخترم بدم؟» (عبدی، ۱۳۸۸: ۵).

از مفاهیم والا و بارزش دوران انقلاب و پایداری واژه‌ی «وطن» می‌باشد که مورد اهتمام و عنایت بسیاری از شاعران و نویسندگان قرار گرفته و ارزش مفهوم «وطن» را انسان‌هایی می‌دانند که مدت زمانی را در غربت و تبعید سپری نموده‌اند. نویسنده در نوشته‌اش عشق به وطن را با زبانی ساده به نمایش گذاشته است و از این طریق، در زمینه‌ی القای حس میهن‌دوستی به مخاطب کودک، موفق عمل کرده است.

دفاع از میهن که ریشه‌ی شکل‌گیری آن و مقاومت در برابر دشمن به گذشته‌های بسیار دور می‌رسد اما ما شاهد نمود و شکل‌گیری این واژه در نوشته‌های نویسندگان دفاع مقدس نیز هستیم. نویسنده با بیان این مفاهیم سعی دارد تا آن‌ها را در ذهن کودک الگوسازی کند تا ارزش دفاع از میهن و حتی نائل شدن رزمندگان به شهادت در راه دفاع از کشور را در حد فهم مخاطب القا کند. به عبارت دیگر سعی دارد که با توجه به گزاره‌ها و مفاهیم جنگ، در واقع نوعی بازآفرینی از آن مفاهیم که رزمندگان به خاطر میهن‌شان و رضا و خشنودی خدا تمام سختی‌ها و حتی گرسنگی‌ها و تشنگی‌های این راه را تحمل کردند و لحظه‌ای تردید و غفلت به خود راه ندادند را به تصویر بکشد.

«دخترم سلام! منو ببخش که نمی‌تونم، زود به زود بهت سر بزنم. آخه اینجا خیلی کار دارم، می‌دونم که آدمای بد اومدن و می‌خوان خونمونو به زور بگیرن، منم با دوستای دیگم باید اینجا باشیم تا نزاریم اونا شه‌رمونو خراب کنن.» (عبدی، ۱۳۸۸: ۵).

۳-۱۲- خورشید زمین

موضوع داستان کشیدن نقاشی است. با این توضیح که امیرعلی کودکی سه ساله است که پدرش را در جنگ با دشمن از دست داده است. او همواره دوست دارد تصویری از پدرش را نقاشی کند اما به خاطر اینکه هرگز او را ندیده و تصور ذهنی از او ندارد نمی‌تواند عکسش را بکشد. او دوست دارد تا مادرش در مورد مفهوم شهادت برایش توضیح دهد مادر واژه‌ی شهادت را چنین برای فرزندش توضیح می‌دهد که شهید چون خورشیدی است که به همه جا گرما و روشنایی می‌بخشد و به خاطر دفاع از مردم و سرزمینش کشته می‌شود. امیرعلی انگار مفهوم شهادت را فهمیده و دو خورشید رو به روی هم یکی بر روی زمین و دیگری را در آسمان نقاشی می‌کند.

در داستان کودکانه «خورشید زمین» امیر علی مشغول کشیدن یک نقاشی است. او خانه، خودش و مادر را می‌کشد با یک خورشید که روی زمین است؛ دلش می‌خواهد بابا را هم بکشد؛ اما تصویری از او در ذهن ندارد. مادر می‌گوید: شهید مثل خورشید در نقاشی توست که آن را روی زمین کشیدی، خورشیدی که درست مثل خورشید توی آسمان، گرما و روشنی می‌دهد و در پایان داستان می‌خوانیم «امیر علی مداد را برداشت، یک خانه، یک درخت و یک گل کشید و دو تا خورشید رو به روی هم، یکی در زمین و یکی در آسمان.» (حسینی، ۱۳۸۶: ۱۶).

شهادت واژه‌ای مقدس و در شان کسانی است که دل از دنیا و تعلقات آن بریده‌اند. نویسنده سعی دارد تا این مفهوم را در قالب نماد و نقاشی و نزدیک به فهم کودک بیان کند و شان و عظمت وجودی شهیدان را برای مخاطب خود به تصویر بکشد. نویسنده‌ی داستان خواسته شهید را مثل یک خورشید درخشانی در آسمان و زمین برای کودک به تصویر بکشد. شهیدان خورشید تابناک ولایت و هدایت‌کننده‌ی نور در جامعه و فرهنگ ساز جامعه‌ی ما هستند و اگر حضور آن‌ها نبود معلوم نبود چه بلایی بر سر ما می‌آمد شهیدان فقط به خاطر رضای خدا و به خاطر امر صریح قرآن لباس رزم شهادت می‌پوشند و این جامه در شان هر کسی نیست الا کسانی که دل از دنیا شسته و به خداوند پیوسته‌اند نویسنده طوری این داستان را بستر سازی کرده تا بتواند تصویر خوبی از شهید در ذهن کودک شکل دهد تا هر زمان در مورد شهید از او پرسیدند بلافاصله بتواند بگوید که شهیدان در راه حق و مقاومت در مقابل ظلم و استبداد و برای رضای خداوند جان خود را از دست دادند.

نتیجه‌گیری

بدیهی است که نویسنده‌ی ادبیات کودک زمانی می‌تواند به مقصود خود برسد که در زمینه‌ی ایجاد ارتباط مناسب و مفید با مخاطب کودک موفق عمل کند. پس از بررسی داستان‌های فوق از منظر نماد و نمادگرایی، به این نتیجه می‌رسیم که در این داستان‌ها نویسندگان به زیبایی از نمادها برای تسهیل در تفهیم مفاهیم مربوط به دفاع مقدس و مؤلفه‌های آن برای مخاطب کودک سود جستند.

در این داستان‌ها ما با دو نوع از روش‌ها و رویکردهای نمادپردازی مواجهیم که عبارت‌اند از:

۱- نمادگرایی در سطح شخصیت‌ها اعم از مجازی، حیوانی، شیء، گیاه، پرنده و غیره... در بیشتر داستان‌ها با این نوع از نمادپردازی مواجهیم از جمله در داستان‌های: «اسم من چغیه است»، «خانه‌ی من»، «مهمانی از آسمان»، «یک دنیا پروانه»، «من یک قاصدکم».

۲- نمادپردازی در کلیت داستان اعم از ساختار و مفاهیم و شخصیت‌های آن؛ مانند داستان «طعم تلخ خرما». نتیجه‌ی به دست آمده از پژوهش این است که نمادین بودن داستان‌های مورد بررسی از بارزترین مشخصه‌های آن‌هاست و در این میان، شخصیت‌های نمادین در این داستان‌ها از بسآمد و فراوانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است که خود نشان‌دهنده‌ی اهمیت و کارکرد مفید شخصیت‌های مجازی و نمادین در زمینه‌ی انتقال مفاهیم ادبیات مقدس به ذهن مخاطب خاص است.

منابع و ماخذ

- ۱- آبیاری، نرگس (۱۳۸۵)؛ کلاه خود، تهران: شاهد.
- ۲- اکرمی، جمال‌الدین (۱۳۸۵)؛ نامه‌ای به پدر، تهران: شاهد.
- ۳- جوانبخت، محمود (۱۳۸۷)؛ پرده‌های غمگین، چاپ اول، تهران: هزاره‌ی ققنوس.
- ۴- چدویک، چارلز (۱۳۷۵)؛ سمبولیسم، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
- ۵- حسینی، سید ابراهیم (۱۳۸۶)؛ خورشید زمین، تهران: شاهد.
- ۶- سارانی، فریبا (۱۳۹۲)؛ تحلیل نماد در اشعار شکوه قاسم نیا و بیوک ملکی، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، استاد راهنما: علی‌اکبر سام‌خانینی، دانشگاه بیرجند.
- ۷- سرهنگی، مرتضی (۱۳۸۰)؛ اسم من چفیه است، تهران: سوره‌ی مهر؛ شاهد.
- ۸- سعادت، مهدی (۱۳۹۱)؛ بررسی نماد و نمادگونه‌ها در شعر دفاع مقدس، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، استاد راهنما: دکتر جهانگیر صفری.
- ۹- عبدی، صغری (۱۳۸۸)؛ من یک قاصدکم، چاپ اول، اراک: فخرالاسلام.
- ۱۰- عسگری، سعید (۱۳۸۶)؛ مهمانی از آسمان، تهران: انتشارات پیام آزادگان.
- ۱۱- غفارزادگان، داوود (۱۳۸۵)؛ گریه‌ی عزیز، تهران: صریر.
- ۱۲- فتاحی، مهناز (۱۳۸۷)؛ طعم تلخ خرما، تهران: پالیزان.
- ۱۳- فردی، امیرحسین (۱۳۸۵)؛ یک دنیا پروانه، تهران: نشر صریر.
- ۱۴- گومه‌جمهور، معصومه (۱۳۸۶)؛ بابا درس داد، تهران: صریر.
- ۱۵- ماهوتی، مهری (۱۳۸۶)؛ خانه‌ی من، تهران: شاهد.
- ۱۶- میرصادقی، جمال (۱۳۷۶)؛ عناصر داستان، تهران: سخن.
- ۱۷- یونگ، کارل گوستاو؛ ماری لویزقون فرانتس (۱۳۸۷)؛ انسان و سمبول‌هایش، تهران: انتشارات جامی.